

نقد سخنان قفاری در اتهام توصیف
ائمہ (علیہم السلام) بہ اسماء و
صفات الہی و ادعای تحریف قرآن

نقد سخنان قفاری در اتهام توصیف ائمه (علیهم السلام) به اسماء و صفات الهی و ادعای تحریف قرآن

در این مقاله استاد عابدی به نقد سخنان ناصر قفاری در اتهام توصیف ائمه (علیهم السلام) به اسماء و صفات الهی و ادعای تحریف قرآن پرداخته اند. قفاری در این قسمت به بررسی دو مسأله پرداخته است. اول آنکه او ادعا کرده که شیعیان اسما و صفات الهی را بر امامان خود اثبات کرده و در نتیجه معتقد به الوهیت ائمه (علیهم السلام) هستند. و دوم بحث از علم غیب و اینکه شیعه معتقد به ثبوت علم غیب بر ائمه (علیهم السلام) است. و در واقع مسأله علم غیب نسبت به مسأله اول مثل ذکر خاص پس از عام می باشد. در قسمت بعد قفاری ضمن توهین و افتراات فراوان به مذاهب شیعه ادعا کرده است که شیعیان برای اثبات تعطیلی و نفی صفات خداوند از او آیات شریفه قرآن را تحریف کرده اند و تنها دو مثال برای ادعای خود ذکر کرده است. نویسنده ابتدا به توضیح کوتاهی پیرامون عقیده شیعه و سپس به نقل و نقد کلام آقای قفاری می پردازد.

مقدمه

این فصل - که دقیقاً ده صفحه از کتاب آقای قفاری به آن اختصاص دارد - به بررسی دو مسأله پرداخته است. اول آنکه او ادعا کرده که شیعیان اسما و صفات الهی را بر امامان خود اثبات کرده و در نتیجه معتقد به الوهیت ائمه (علیهم السلام) هستند. و دوم بحث از علم غیب و اینکه شیعه معتقد به ثبوت علم غیب بر ائمه (علیهم السلام) است. و در واقع مسأله علم غیب نسبت به مسأله اول مثل ذکر خاص پس از عام می باشد. ما ابتدا به توضیح کوتاهی پیرامون عقیده شیعه و سپس به نقل و نقد کلام آقای قفاری می پردازیم.

ائمه (علیهم السلام) و اسمای الهی

خدای متعال اسمای بی شماری دارد که در قرآن و روایات ذکر شده اند. از نظر لغت آنچه انسان را به ذات شیء راهنمایی کند آن را "اسم" او گویند راغب می گوید: "الاسم ما يعرف به ذات الشیء".^[1]

و گاهی گفته می شود که اسم علامت بر معنا و بر مسمای خود است.^[2] بنابراین هر لفظ یا هر چیزی که انسان را به ذات چیزی دیگر راهنمایی کند اسم آن شیء است. و کلماتی از قبیل "الله"، "رحمن"، "صمد" و... اسم خداوند می باشند.

طریحی فرموده است:

اسماء نسبت به ذات مقدس الهی بر سه قسم می باشند: 1. آنچه که نباید بر خداوند استعمال شود مثل اسم هایی که عقل آنها را بر خداوند محال می داند؛ زیرا دلالت بر نقص و حاجت و امور جسمانی دارند. 2. آنچه که عقلاً کاربرد آن بر خداوند جایز بوده و در کتاب و سنت نیز به کار رفته است. 3. آنچه عقلاً استعمال آن در مورد خداوند جایز بوده، ولی در شرع به کار نرفته اند. مثلاً جوهر به معنی موجود قائم بذات خود عقلاً جایز است بر خداوند اطلاق گردد، ولی چون عقل احاطه به همه جهات و امور غیبی ندارد نباید درباره خداوند به کار برده شود. و این

است معنی آنکه گفته شده اسمای الهی توقیفی هستند.^[3]
پس از روشن شدن معنی لغوی و اصطلاحی اسم، اکنون گوییم که اسم های خداوند بر دو
قسم بوده برخی از آنها اسم خداوند هستند و برخی اسم اسم. و به عبارت دیگر بعضی از
اسمای الهی اشیایی هستند که موجودات خارجی و عینی هستند و برخی از آنها الفاظ و
مفاهیم هستند.

صدرالمتألهین فرموده است:

خدای متعال اسماء و صفاتی دارد که لوازم ذات مقدس او هستند، و مقصود از اسم در اینجا
الفاظی از قبیل "العالم و القادر" نیست؛ زیرا اینها در اصطلاح عرفا اسم اسم می باشند.^[4]
و حاجی سبزواری در تعلیقه خود بر آن فرموده است: "وجود عینی متعین اسم خدا است".^[5]
در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که: "إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ اسْمًا
بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مَتَّصٍ وَ يَالْفِظِ غَيْرَ مَنْطِقٍ".^[6]
علامه طباطبایی فرموده است:

این حدیث صریح است در آنکه مقصود از این اسم لفظ نمی باشد و هیچ معنا و مفهوم ذهنی
که مدلول لفظ باشد نیز نیست؛ زیرا لفظ را به این اوصافی که در حدیث فوق آمده است متصف
نمی کنند پس مقصود از اسم در این حدیث باید مصداق خارجی باشد.^[7]
با توجه به آنچه گذشت معلوم شد که هر چه ما را راهنمایی به سوی ذات مقدس خداوند کند
اسم خدا می باشد چه آنکه لفظ باشد یا شیء خارجی باشد.

امام خمینی فرموده است: "اسم علامت است و هرچه از حضرت غیب به وجود آمده است
نشانه خداوند و مظهري از مظاهر او و اسمی از اسمای اوست".^[8]
بنابراین هر شیء و هر موجودی که ما را دلالت بر خداوند و راهنمای به سوی او باشد می توان
او را اسم خداوند نامید. به این جهت صحیح است که گفته شود ائمه (علیهم السلام) اسمای
حسنای الهی هستند یعنی انبیا و اوصیای آنان چیزی هستند که دلالت بر خدای متعال دارند؛
زیرا آنان واسطه بین خدا و خلق بوده و چون هیچ انانیت ندارند آنان آشکارکننده صفات الهی
هستند.^[9]

نکته دیگر آن است که اسمای الهی از جهت مظهر داشتن و نداشتن بر دو قسم هستند برخی
از اسماء مثل "قیوم"، "صمد بودن"، "وجوب بالذات"، "غنی بودن"، "الوهیت" هیچ مظهر نداشته
و در غیر خداوند نیز یافت نمی شوند اما برخی از اسمای الهی چون "عالم"، "قادر" و... مشترک
بین خدای متعال و بعضی از مخلوقات اوست. البته در این اسما باید بین "بالذات" و "بالغیر"
تفاوت گذارد، مثلاً خدای متعال عالم است بالذات و هر موجود دیگری که علم داشته باشد او
عالم بالغیر است و علمش از ناحیه خودش نیست. علاوه بر آنکه عالم بودن خداوند و غیر خداوند
به صورت تشکیکی است یعنی خداوند بالاترین درجه علم را که علم بی نهایت است دارد؛

ولی غیر خداوند علمشان مرتبه ضعیف و محدود می باشد. با توجه به آنچه گذشت معلوم شد
که ائمه (علیهم السلام) می توانند مظهر علم یا قدرت الهی شده و در این گونه امور اسم
خداوند باشند و مردم با دیدن علم و قدرت ائمه (علیهم السلام) به یاد علم و قدرت خداوند
بیافتند، ولی کسی در وجوب وجود یا در صمد و غنای مطلق نمی تواند مظهر اسم خدا شود.
بحث دیگری که باید اینجا مورد توجه قرار گیرد آن است که به نظر شیعه اسم خداوند عین ذات
مقدس او نیست، ولی اشاعره می گویند اسم همان مسمی است و با آن اتحاد دارد. فخر رازی
- که خود نیز اشعری است - گفته است: "اگر اسم عبارت از لفظی باشد که دلالت بر مسمی
دارد و مسمی عبارت از آن شیء خارجی باشد در این صورت روشن است که اسم غیر از

مسمّی است، ولی اگر اسم به معنای ذات شیء باشد همچنان که مسمّی نیز همان ذات شیء است در این صورت اسم عین مسمّی است.^[10] و چون وهابیان پیرو اشاعره بوده و اسم را عین مسمّی می دانند تصور می کنند وقتی گفته می شود ائمه (علیهم السلام) اسمای حسنای الهی هستند این کفر و شرک بوده و اعتقاد به الوهیت ائمه (علیهم السلام) است. در حالی که از نظر شیعه اسم غیر از مسمّی است و در روایات متعددی نیز به این نکته تصریح شده است.^[11]

بنابراین چون اسم خداوند غیر از ذات مقدس الهی است می توان گفت ائمه (علیهم السلام) اسمای الهی هستند. و آقای قفاری نیز این روایات را ملاحظه کرده است اما چون بنا بر تکفیر شیعه داشته است به هر طریقی که امکان داشته باشد، لذا اصلاً اشاره ای نکرده و طبق مذهب خودش که اسم را عین مسمّی می داند گفته است اگر ائمه (علیهم السلام) اسم خداوند باشند پس اعتقاد به الوهیت ائمه پدید می آید!!
پس از این توضیح اکنون به نقل و نقد و بررسی کلمات آقای قفاری می پردازیم:
وی می گوید:

پیشینیان از شیعه طرفدار تجسیم بوده و خداوند را به صفات مخلوقین معرفی می کردند سپس در مقابل آن طرفدار تعطیل گردیده و خداوند را به معدومات و جمادات و ممتنعات تشبیه کردند و سپس مذهب سومی را پذیرفتند که ائمه (علیهم السلام) - که مخلوق خداوند هستند - را تشبیه به خالق کردند و از این جهت شبیه مسیحیان گردیدند، این سومین بدعت آنان است که ائمه را اسمای خداوند می دانند و در روایات متعددی این را نقل کرده اند. و این همان اعتقاد به الوهیت ائمه است که باطنیان نیز آن را پذیرفته اند.^[12]
و سپس آقای قفاری چندین روایت را نقل کرده است که دلالت می کنند که ائمه (علیهم السلام) اسمای الهی هستند ویا آنکه ائمه (علیهم السلام) "ید الله"، "وجه الله"، "جنب الله" و... هستند، آن گاه می گوید:

شیعه روایتی را نقل کرده است که بدن مؤمنان به جهت آن می لرزد و آن این است که می گوید: "ما - ائمه (علیهم السلام) - روز قیامت بر عرش پروردگار خود می نشینیم"، نعوذ بالله از این بهتان.^[13]
پاسخ

اولاً: همان گونه که قبلاً بیان شد اصحاب ائمه (علیهم السلام) چون هشام بن حکم و هشام بن سالم اعتقاد به تجسیم نداشته و مقصود آنان از جسم، موجود بوده است. و اگر اشکالی به آنان بوده است به جهت توقیفی بودن اسماء الله است، آن چنان که اطلاق واجب الوجود بر خداوند به عنوان اسم او، صحیح نیست. و توضیح داده شد که اعتقاد به تجسیم اکنون در وهابیان وجود دارد گرچه از لفظ آن پرهیز دارند، ولی تمام لوازم و خصوصیات تجسیم را پذیرفته اند.

ثانیاً: آقای قفاری چون هستی را منحصر در محسوسات و مادیات می داند گفته است شیعیان خداوند را به معدومات و ممتنعات تشبیه کرده اند، او تصور می کند موجودی که قابل دیدن نبوده و نزول و حرکت ندارد موجود نیست. لذا چنین نسبتی را به شیعه داده است و خود این کلام شاهد آن است که خود ایشان اعتقاد به تجسیم دارد.

ثالثاً: هیچ کس در شیعه مخلوق را تشبیه به خالق نمی کند، به نظر ما خداوند وجوب وجود دارد و عالم و خالق بالذات و بالاستقلال است و هیچ کس چنین صفاتی را ندارد. صفات خالق همان الوهیت و ربوبیت بالذات و قیوم و صمد بودن است که هرگز این صفات در غیر خداوند وجود

ندارد و هر موجودی غیر از خداوند این صفات را بالعرض و بالغير دارد. رابعاً: ائمه (علیهم السلام) را اسم خداوند دانستن به معنای اعتقاد به الوهیت آنان نیست؛ زیرا گذشت که اسم غیر از مسمی است، مقصود از اسم خدا بودن آن است که آنان سبب توجه و هدایت و راهنمایی مردم به سوی خداوند می باشند. خامساً: آقای قفاری سه بدعت را به شیعه نسبت داده است: 1. ابتدا اعتقاد به تشبیه داشته اند. 2. سپس طرفدار تعطیل و تنزیه خداوند گردیدند. 3. الوهیت ائمه (علیهم السلام) در حالی که عقیده شیعه عبارتست از "لا تشبیه و لا تنزیه بل امر بین الامرین". مرحوم میرداماد فرموده است:

معرفت حقیقی خداوند به خروج از حدّ تعطیل و حدّ تشبیه است. پس تمام اسمای جمال و جلال بر خداوند اطلاق می گردد و معانی آنها بر خداوند اثبات می شود و این خروج از حدّ تعطیل است، از طرف دیگر معلوم است که تمام این اسماء و صفات بالاتر از چیزی است که در عقل ما قرار دارد پس تشبیه نیز باطل است پس هر اسم و صفت الهی انیت آن بر خدا اثبات شده و ماهیت آن از عقل ما خارج است. و به عبارت دیگر تمام این اسما و صفات در مرتبه ذات احدیت ثابت هستند نه در مرتبه متأخر از ذات آن گونه که در همه ماهیات چنین است. پس نه تشبیه صحیح است و نه تعطیل. و این خروج از دو حدّ قانون کلی است در تمام صفات و افعال الهی. [14]

بزرگان شیعه اعتقاد به نفی تشبیه و تنزیه را از ائمه اطهار (علیهم السلام) گرفته اند که امام صادق (علیه السلام) فرمود: "فاعلم رحمک الله أنّ المذهب الصحیح فی التوحید ما نزل به القرآن من صفات الله جلّ و عزّ فانف عن الله تعالی البطلان و التشبیه فلا نفی و لا تشبیه". [15] بدان - خدای تو را رحمت کند - که مذهب صحیح در باب توحید آن است که قرآن بیان کرده است از صفات خداوند. پس تعطیل و تشبیه را از او دور بگردان که نه نفی [تعطیل] صحیح است و نه تشبیه. و آقای قفاری این حدیث را دیده است و شروح کافی را نیز ملاحظه کرده است، اما در اینجا آنچه در روایت و کتاب های شیعه آمده است اصلاً حتی مورد اشاره قرار نداده و اعتقاد به تجسیم که مورد پذیرش خود اوست را به شیعه نسبت داده است.

و اما روایاتی که دلالت دارند بر آنکه ائمه (علیهم السلام) وجه الله یا ید الله می باشند هیچ مشکلی در این روایات وجود ندارد، زیرا وجه - همان گونه که آقای قفاری نقل کرده است - [16] به معنی چیزی است که از جهت و طرف او می توان به سوی خداوند رفت و روشن است که به واسطه اهل بیت پیامبر می توان به توحید رسید و آنان بهتر از هر شخص دیگری خداوند را بیان می کردند و شاهدش آن است که امروزه کسانی که اعتقاد به توحید را از محمد بن عبدالوهاب و ابن تیمیه گرفته اند نه از ائمه اطهار چگونه به تجسیم گرفتار شده اند. و مقصود از "جنب الله" این است که جنب در لغت به معنای طاعت است و پذیرفتن ولایت اهل بیت نوعی اطاعت خداوند است. [17] و احتمال دارد به معنی ناحیه و جانب باشد؛ یعنی اهل بیت همان طرفی هستند که خداوند امر کرده است به رجوع به آن طرف. [18] علاوه بر آنکه باب مجاز در کلام عرب شایع و واسع است.

و اما حدیثی که می گوید: "أنا الأول وأنا الآخر وأنا الظاهر وأنا الباطن". [19] معنای این حدیث آن است که حضرت علی (علیه السلام) اولین کسی است که به پیامبر ایمان آورد و آخرین کسی است که نزد جنازه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و علم ظاهر و باطن نزد آن حضرت است. [20] و عجیب آن است که آقای قفاری به خوبی می داند که مقصود از این روایات چیست، اما تغافل نموده تا به این وسیله بهانه ای برای تکفیرکردن شیعیان بیابد.

و اما حدیثی که آقای قفاری می گوید: "باعث لرزش بدن مؤمنان می گردد یعنی اینکه ائمه (علیهم السلام) روز قیامت بر عرش پروردگار می نشینند".^[21] پاسخ آن این است که چرا آقای قفاری از دیدن این حدیث در کتاب های شیعه می گوید بدن مؤمنان به لرزه می افتد در حالی که عین این حدیث در کتاب های خودشان هست و موجب لرزش بدن وهابیان نشده است؟! و یا آنکه وهابیان و من جمله آقای قفاری کتاب های خودشان را ندیده و مطالعه نکرده اند؟! شیخ الاسلام وهابیان ابن تیمیه - که گفته های او برای آنان چون وحی منزل است و همیشه به سخنان او استناد می کنند - گفته است: "خداوند بر کرسی - مقصود عرش است - نشسته و در آنجا قسمتی را نیز خالی گذارده که پیامبر آنجا همراه با خداوند بنشیند".^[22]

آیا این کلام شرک صریح نیست که پیامبر بر عرش همراه با خدا بنشیند؟ و آیا معنای این کلام آن نیست که به نظر او خداوند حتی به اندازه عرش نیز نبوده و کوچک تر از آن است؟ و تهی کردن و جا دادن به پیامبر نیز دلالت روشنی بر آن دارد که ابن تیمیه خداوند را جسم می داند. و اما احادیث اهل سنت در این موضوع می گوید: "أخرج ابن جریر عن مجاهد فی قوله تعالی "عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً"^[23] قال یجلسه معه علی عرشه".^[24] و در حدیث دیگری از ابن عمر نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: "یجلسه علی السریر"^[25] و در حدیث دیگری می گوید: "یجلسنی معه علی السریر".^[26] و در حدیث دیگر: پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی هزار سال قبل از خلقت آدم نورهایی بر طرف راست عرش خدا بودند.^[27] چگونه آقای قفاری این احادیث را ندیده است و بدنش از آنها نلرزیده است، ولی با دیدن یک حدیث در کتاب های شیعه بدنش لرزیده است؟!

ثانیاً: حدیث نشستن ائمه (علیهم السلام) بر عرش در کتاب های شیعه هیچ سندی نداشته و مرسل و غیرقابل اعتماد است.^[28]

ثالثاً: این حدیث آن گونه که در بحارالانوار آمده است چنین است: "فیجلس علی العرش ربین".^[29] و آقای قفاری این را در پاورقی تفسیر عیاشی نیز دیده است اما مغرضانه حتی اشاره ای به آن ننموده است. و نگارنده در آثار خود نوشته است که: مصادر بحارالانوار باید طبق بحار تصحیح شوند نه آنکه بحارالانوار طبق آنها؛ زیرا دقیق ترین نسخه های خطی این کتاب ها نزد علامه مجلسی بوده است.^[30]

سپس آقای قفاری گفته است:

شیعیان برخی از صفات خداوند را به ائمه (علیهم السلام) نسبت داده اند مثلاً علم غیب را بر آنها اثبات می کنند و روایاتی در این خصوص نقل کرده اند. ولی اینها در واقع بیان الوهیت ائمه (علیهم السلام) است. و این تهمت ها را به ائمه نسبت می دهند و این همان کفر صریح است. آن گاه پس از نقل کلام علامه مجلسی می گوید اینها کفر و الحاد است و اگر جمله "أنا الأول" را توجیه می کنند باید کلام فرعون که می گفت: "أنا ربکم الأعلى" را نیز توجیه کنند، و اینجا جای مجاز نیست؛ زیرا مجاز قرینه ای می خواهد که از حمل لفظ بر معنای حقیقی انسان را بازدارد و در روایاتی که نقل کرده اند چه قرینه و مناسبتی وجود دارد. علم غیب اختصاص به خداوند دارد و آیاتی را به عنوان شاهد نقل کرده و می گوید: غیب بر دو قسم است: مطلق و مضاف. غیب مطلق اختصاص به خداوند دارد، ولی غیب مضاف یعنی آنچه که از بعضی از مخلوقین غایب است مثل آنچه فرشتگان از عالم فرشتگان باخبرند بدون مردم این غیب را برخی می دانند. و ائمه شیعه خودشان اعتراف کرده اند که علم غیب ندارند. و این روایات آنان متناقض است و اعتقاد به غلو و توهین به اهل بیت در آنان وجود دارد.^[31]

آقای قفاری در این عبارت بین مسأله علم غیب ائمه (علیهم السلام) و مسأله مظهر صفات الهی بودن آنان جمع کرده است. در حالی که در بحث قبلی توضیح داده شد که مقصود از «أنا الأول» چیست و گفتیم طبق یک روایت مراد اولین شخصی است که ایمان آورده است و یا آنکه مظهر این اسم الهی بودن است و یا آنکه حمل بر مجاز و کنایه می‌گردد. و هر کلامی که مجاز است احتیاج به قرینه صرف از معنی حقیقی و تعیین معنای مجازی دارد و حدیثی که از حضرت علی (علیه السلام) نقل کردیم مشتمل بر این قرینه بود و چون جمله ای که از فرعون نقل شده قرینه ندارد پس حمل بر معنای حقیقی آن می‌شود و معنای حقیقی آن نیز کذب و کفر است.

مسأله علم غیب

آقای قفاری تصور کرده است که اثبات علم غیب برای ائمه (علیهم السلام) پذیرفتن اعتقاد به الوهیت آنان بوده و برخلاف قرآن است در حالی که اثبات علم غیب بر آنان مطابق با قرآن و روایات و دلیل عقلی است و هیچ ارتباطی به مسأله الوهیت ندارد.

توضیح آنکه: علم غیب حقیقتاً و مستقلاً از خدای متعال است و هیچ کس از آن خبر ندارد، ولی جایز است این علم که بالذات از خداوند است به انسانی نیز داده شود که در این صورت آن انسان مستقلاً و بالذات علم غیب را ندارد، ولی به تعلیم الهی ممکن است دارای علم غیب گردد. بنابراین علم غیب اکتسابی نیست، بلکه موهبتی الهی است که هر شخصی که مورد رضایت الهی بود می‌تواند از آن بهره‌مند گردد.

علم غیب برای پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) از راه عقل و نقل (آیات و روایات) قابل اثبات است. اما دلیل عقلی می‌گوید به تجربه ثابت شده است که هر شخصی می‌تواند در خواب به برخی از امور غیبی اطلاع یابد و اشکالی ندارد که در بیداری نیز همان را بدست آورد. همچنان که دلیل عقلی می‌گوید صورت جزئیات این عالم در مبادی عالیه نقش بسته است و نفس انسان کامل که بهترین مظهر اسمای الهی است می‌تواند به آن امور دست یابد.^[32] و اما دلیل نقلی قرآنی، برخی از آیات دلالت دارند که علم غیب مخصوص خداوند است^[33] و گاهی نفی علم غیب از پیامبر می‌کنند.^[34] و در مقابل این آیات شریفه تعداد دیگری از آیات قرآن وجود دارد که اثبات علم غیب برای غیر خداوند نموده است.^[35] وجه جمع این آیات آن است که همانند آیات مربوط به وفات و توفی کننده که گاهی آن را اختصاص به خداوند داده، و گاهی برای ملک الموت و گاهی برای سایر فرشتگان اثبات کرده است.^[36] که معلوم می‌شود همچنان که توفی کردن اصالة و استقلالاً از خداوند است و ملائکه و ملک الموت به اذن خداوند و به تسبیب او این عمل را انجام می‌دهند علم غیب نیز این گونه است. پس پیامبران از طرف خود علم غیب ندارند و به اذن خداوند می‌باشد.

به عبارت دیگر انبیا با طبیعت بشری خود علم غیب ندارند^[37]، ولی با تعلیم الهی و با نورانیت خود آن را به اذن خداوند می‌دانند، مردم آن زمان تصور می‌کردند که هر کس پیامبر است باید دارای قدرت مطلقه باشد و خودش همه چیز را بداند پیامبر طبق قرآن به آنان فرمود که من نمی‌دانم که با من چگونه رفتار می‌شود یعنی من خودم از ناحیه خود چیزی ندارم. و وقتی طبق آیه سوره جن ثابت شد که هر کس مورد رضایت خداوند بود می‌تواند علم غیب داشته باشد می‌توان ادعا کرد که ائمه (علیهم السلام) نیز مورد رضایت الهی هستند و لذا دارای علم غیب هستند و اگر کسی بگوید آنچه این آیه بر آن دلالت دارد این است که آن شخص مورد رضایت باید رسول باشد و شامل غیر رسول نمی‌شود در این صورت می‌گوییم وقتی آن عمومی که می‌گوید غیر خداوند کسی علم غیب را ندارد قابل تخصیص باشد و یک مورد استثناء داشته

باشد سایر موارد تخصیص و استثناء نیز با دلیل دیگر جایز است. اما روایاتی که دلالت بر ثبوت علم غیب بر پیامبر و ائمه (علیهم السلام) دارند بسیار زیاد است و در اصول کافی بابی وجود دارد با عنوان "انّ الائمه (علیهم السلام) اذا شأوا ان علموا أعلموا" [38] و مقصود آن است که ائمه (علیهم السلام) به حسب بدن عنصری خود و بالاستقلال علم غیب ندارند، ولی به حسب نورانیت خود و به تعلیم و الهام الهی همه چیز را می دانند و آنان هرگاه اتصال به آن نورانیت خود داشته باشند همه چیز را می فهمند، ولی وقتی که با آن اتصال نداشته باشند همانند سایر مردم می باشند. روایاتی که دلالت دارند بر آنکه پیامبر خبر از حوادث مستقبل داده است فوق حدّ احصاء است و اینها علم غیب است که آن حضرت به توسط تعلیم الهی بدست آورده است.

ولی از این کلام چنین برداشت نمی شود که ممکن است ائمه (علیهم السلام) با تعلیم الهی تمام علم غیب را به دست آورند، زیرا خداوند یک "اسم مستأثر" دارد که غیر از خداوند هیچ کس از آن خبر ندارد و این اسم چون هیچ مظهري ندارد و همیشه غیب محض است و هیچ گونه تعینی ندارد هیچ کدام از پیامبران و فرشتگان نیز از آن خبر ندارند. همچنان که ممکن است گفته شود تعیین تاریخ دقیق قیامت نیز چنین است.

نتیجه این بحث آن است که چون تنها خداوند موجودی است که نامحدود است و احاطه به تمام اشیا دارد پس تنها علم غیب را او می داند و غیر خداوند چون محیط به تمام هستی نیستند نمی توانند علم غیب داشته باشند، اما اشکالی ندارد که خداوند آگاهی از برخی امور غیبی را به برخی از پیامبران و ائمه (علیهم السلام) داده باشد.

اگر در بعضی روایات شیعه نفی علم غیب از ائمه کرده است به جهت این است که آنان با توجه به جنبه بشری و عنصری و این دنیایی خود علم غیب ندارند و همانند مردمند و یا به جهت ذات خودشان و مستقلا علم غیب ندارند، ولی به جهت نورانیت آنان و جنبه ملکوتی آنان و با تعلیم پیامبر و اذن الهی دارای علم غیب می باشند و هیچ تناقضی در روایات وجود ندارد.

با بیانی که گذشت معلوم شد که اعتقاد به علم غیب برای ائمه (علیهم السلام) هرگز مساوی با غلو یا اثبات الوهیت بر آنان نمی باشد، آنچه غلو بوده و همانند الوهیت است اثبات علم غیب بالذات و بالاستقلال است، نه علم غیبی که بالعرض و به اذن خداوند باشد. مرحوم میرزا حبیب الله خوئی پس از ذکر آیه شریفه: "إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيَنْزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ" (لقمان: 34) می گوید:

"وجه جمع ادله ای که اثبات علم غیب بر انبیا و ائمه (علیهم السلام) کرده با ادله ای که نفی علم غیب از آنان نموده این است که: 1. علم غیب استقلالی و بالذات از خداوند است، ولی انبیا و ائمه (علیهم السلام) به واسطه فیض و لطف الهی و با استفاده و الهام از خداوند دارند. 2. علمی که غیب عند الكل است که به آن علم مکفوف گویند مخصوص خدا است، ولی علمی که نزد برخی غیب و نزد برخی شهادت است و به آن علم مبذول می گویند نزد ائمه (علیهم السلام) وجود دارد. 3. پنج موردی که در آیه شریفه ذکر شده اختصاص به خداوند دارد و سایر موارد غیب را ائمه (علیهم السلام) نیز می دانند. [39]

شاهد آنکه گفته شد ائمه (علیهم السلام) به صورت استقلالی علم غیب ندارند، ولی به تعلیم الهی آن را به دست می آورند روایاتی است که می گوید: "انّ الإمام إذا أراد أن يعلم شيئاً أعلمه الله تعالی به" [40] که علم غیب توسط خداوند به آنان تعلیم می شود. پس روایاتی که نفی علم غیب از آنان کرده است یا برای نفی احتمال ربوبیت آنان است و برای اینکه مردم

اعتقاد به الوهیت ائمه پیدا نکنند و یا برای آن است که به مردم بفهمانند که ائمه نیز تحت تدبیر الهی قرار داشته و خداوند احاطه به آنان نیز دارد.

این احتمال نیز وجود دارد که گفته شود: معصومین (علیهم السلام) دو نوع علم دارند: یک علم ظاهری که براساس ظواهر و اسباب عادی به دست می آید و دیگری علم باطنی یا غیبی. آنان (علیهم السلام) در کارهای عادی و روزمره خود از علم ظاهری استفاده می کنند و در بیان احکام شرعی از علم غیب بهره می گیرند. پس آنان گرچه همه چیز را با علم غیب خود می دانند، ولی علمی را که در اختیار دارند اظهار ننموده و به صورت عادی و طبق اسباب و مسببات معمولی با مردم برخورد می کنند، و به اخبار مردم و نامه و مشاهدات و... اعتماد می کنند. بنابراین ظواهر اعمال آنان طبق همان علم عادی است و چه بسا چیزی را سؤال می کنند یا اظهار نداشتن آن را می کنند، ولی این دلیل بر علم غیب نداشتن نیست.

و اما عقیده وهابیان درباره علم غیب این است که این باز می گوید: "اعتقاد به علم غیب برای هر شخصی باعث خروج انسان از اسلام می گردد"^[41]، "پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) علم غیب ندارد"^[42]، "و هر کس معتقد باشد که امام حسین یا حضرت علی (علیه السلام) علم غیب دارند او به اجماع اهل علم کافر است"^[43].

آنچه را ایشان ادعا کرده است و به اجماع اهل علم نسبت داده است عقیده شخصی اوست و این روش وهابیان است که عقیده خودشان را می گویند اجماع اهل علم یا اجماع مسلمانان است و اگر تمام مسلمانان برخلاف نظر آنان باشند نظر آنان را به کفر نسبت می دهند. بهتر بود آقای قفاری و آقای ابن باز کتاب های خودشان را می دیدند که رهبرانشان نیز گفته اند آیه 179، آل عمران و آیه 27، سوره جن دلالت دارند که پیامبران علم غیب دارند^[44]، و ابن کثیر که از دوستان صمیمی ابن تیمیه است در کتاب خود فصل مشبعی درباره خبرهای غیبی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آورده است.^[45]

فخر رازی و علامه طباطبایی نیز گفته اند آیه شریفه: "أَنْتُمْ كُمْ يَمَا تَأْكُلُونَ وَ..." (آل عمران: 49) دلالت صریح دارد بر آنکه حضرت عیسی (علیه السلام) خبر غیبی می داده است.^[46]

ادعای تحریف قرآن برای اثبات مذهب تعطیلی

در این فصل آقای قفاری ضمن توهین و افتراات فراوان به مذاهب شیعه ادعا کرده است که شیعیان برای اثبات تعطیلی و نفی صفات خداوند از او آیات شریفه قرآن را تحریف کرده اند و تنها دو مثال برای ادعای خود ذکر کرده است اول حدیثی که می گوید آیه شریفه: "إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ" (بقره: 210) را فرموده: "إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ بِالْمَلَائِكَةِ فِي ظُلَلٍ" بوده است و حدیثی که می گوید آیه "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" (قصص: 28) این گونه بوده است که کل شیء هالک الا دینه.^[47]

پاسخ

اولاً: صرف وجود یک روایت در منابع روایی دلیل بر صحت و درستی و اعتقاد به مضمون آن نیست.

ثانیاً: این روایات دلالتی بر تحریف قرآن نداشته و تنها دلالت می کنند که تفسیر آیه و یا تأویل آن چنین است. حدیث اول می گوید چون خداوند همه جا حضور داشته و خداوند جسم نیست. پس مراد از آمدن خداوند این است که خداوند فرشتگان را بیاورد. و حدیث دوم نیز می گوید چون خداوند جسم نیست پس وجه ندارد و باید مراد از وجه در آیه دین باشد.

یکی از شواهد روشن برای مغرض بودن آقای قفاری آن است که وی در این فصل که تنها دو حدیث نقل کرده است حدیث اول را از کتاب توحید صدوق نقل کرده است و حدیث دوم را از

احتجاج طبرسی.

با اینکه حدیث دوم نیز در توحید صدوق وجود دارد و توحید صدوق معتبرتر و قدیمی تر از کتاب احتجاج است و حدیث در توحید این گونه است: "إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْظَمُ مَنْ أَنْ يُوَصَّفَ بِالْوَجْهِ وَلَكِنْ مَعْنَاهُ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا دِينَهُ"^[48]، و همان گونه که روشن است این حدیث صریحاً می گوید معنای آیه شریفه این است که هر چیزی هلاک است مگر دین خدا. و چون آقای قفاری با این حدیث نمی توانسته است نسبت کفر به شیعه دهد با اینکه این حدیث را دیده است، ولی به کتاب غیر معتبر احتجاج ارجاع داده است که آنجا می گوید: "أَمَّا انْزِلَتْ"^[49] و عجیب تر آن است که آقای قفاری صدر و ذیل این حدیث را حذف کرده است تا بتواند حدیث را تحریف کند، صدر حدیث چنین است: "سَأْنَبُكَ بِتَأْوِيلِ مَا سَأَلْتَ عَنْهُ"^[50]، پس معلوم می شود که آنچه در این حدیث آمده است تأویل قرآن است نه تنزیل و در همین حدیث تصریح شده که تأویل غیر از تنزیل است.^[51]

پی نوشت:

- [1] . معجم مفردات الفاظ قرآن، ص 250.
- [2] . شرح دعای سحر، ص 122.
- [3] . مجمع البحرین، ج 1، ص 224.
- [4] . الحکمة المتعالیه، ج 6، ص 280.
- [5] . همان، پاورقی.
- [6] . اصول کافی، ج 1، ص 112؛ و شبیه آن در کتاب التوحید، صدوق، ص 190.
- [7] . المیزان، ج 8، ص 380.
- [8] . شرح دعای سحر، ص 122.
- [9] . ر.ک: المیزان، ج 8، ص 384.
- [10] . لوامع البینات (شرح اسماء الله الحسنی)، صص 18 - 19.
- [11] . اصول کافی، ج 1، ص 113.
- [12] . اصول مذهب الشیعة الامامیه، ج 2، ص 556.
- [13] . اصول مذهب الشیعة الامامیه، ج 2، ص 559.
- [14] . کتاب القبسات، ص 478، و نیز شبیه آن را در ص 342 بیان کرده است. مرحوم میرداماد در این عبارت گویا ناظر به کلام فارابی در کتاب الجمع بین رأیی الحکیمین، ص 106 است که می گوید: "لَمَّا كَانَ الْبَارِي جَلَّ جَلَالُهُ بَانِيْتَهُ وَ ذَاتَهُ مَبَايِنًا لْجَمِيعِ مَا سِوَاهُ، وَ ذَلِكُمْ لِأَنَّهُ بِمَعْنَى أَشْرَفٍ وَأَفْضَلٍ وَأَعْلَى، بَحِيْثٌ لَا يَنْسَابُهُ فِيْ أُنِيْتِهِ وَلَا يَشَاكِلُهُ وَلَا يَشَابَهُهُ حَقِيْقَةٌ وَلَا مَجَازًا، ثُمَّ مَعَ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ بَدًّا مِنْ وَصْفِهِ وَاطِّلاَقِ لَفْظِ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الْأَلْفَاظِ الْمُتَوَاطِئَةِ عَلَيْهِ، فَانَّ مِنَ الْوَاجِبِ الضَّرُوْرِي أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ مَعَ كُلِّ لَفْظَةٍ نَقَوْلِهَا فِي شَيْءٍ مِنْ أَوْصَافِهِ مَعْنَى بِيْذَاتِهِ بَعِيْدٌ مِنَ الْمَعْنَى الَّتِي نَتَصَوَّرُهَا مِنْ تِلْكَ اللَّفْظَةِ، وَ ذَلِكُمْ كَمَا قَلْنَا بِمَعْنَى أَشْرَفٍ وَأَعْلَى، حَتَّى إِذَا قَلْنَا أَنَّ مَوْجُوْدَ عَلْمِنَا مَعَ ذَلِكَ أَنَّ وَجُوْدَهُ لَا كَوْجُوْدَ سَائِرِ مَا هُوَ دُونَهُ، وَإِذَا قَلْنَا أَنَّ حَيِّ عَلْمِنَا أَنَّ حَيِّ بِمَعْنَى أَشْرَفٍ مِمَّا نَعْلَمُهُ مِنَ الْحَيِّ الَّذِي هُوَ دُونَهُ، وَ كَذَلِكَ الْأَمْرُ فِي سَائِرِهَا".
- [15] . اصول کافی، ج 1، ص 100.
- [16] . اصول مذهب الشیعة الامامیه، ج 2، ص 558.
- [17] . کتاب التوحید، ص 165؛ بحارالانوار، ج 24، ص 198.
- [18] . بحارالانوار، ج 24، ص 202.
- [19] . همان، ج 42، ص 189.

- [20] . "اما قولی أنا الأول فأنا اول من آمن بالله وأسلم، واما قولی أنا الآخر فانا آخر من سجى على النبى 9 ثوبه و دفنه، واما قولی أنا الظاهر والباطن فانا عندی علم الظاهر و الباطن". بحارالانوار، ج 42، ص 189.
- [21] . اصول مذهب الشيعة الاماميه، ج 2، ص 558.
- [22] . "كتاب العرش و صفته لابن تيمية، ذكر فيه أن الله تعالى يجلس على الكرسي وقد أخلى مكاناً يقعد معه فيه رسول الله 9، ذكره ابوحيان فى النهر فى قوله سبحانه "وسع كرسيه السموات و الارض" وقال قرأت فى كتاب العرش لاحمد بن تيمية ما صورته بخطه". كشف الظنون، ج 2، ص 1438.
- [23] . اسراء: 79.
- [24] . الدر المنثور، ج 4، ص 198.
- [25] . همان.
- [26] . همان.
- [27] . الصواعق المحرقة، ص 82.
- [28] . تفسير العياشى، ج 2، ص 312؛ بحارالانوار، ج 8، ص 47.
- [29] . بحارالانوار، ج 8، ص 47.
- [30] . مقدمه المعجم المفهرس لالفاظ احاديث بحارالانوار، ج 1، ص 74.
- [31] . اصول مذهب الشيعة الاماميه، ج 2، ص 565.
- [32] . ر.ك: شرح الاشارات و التنبهات، ج 3، ص 400.
- [33] . مثل: "وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" (نحل: 77) و "وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ" (انعام: 59) و "إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ" (آل عمران: 5).
- [34] . مثل: "قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ" (نمل: 65) و "قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ" (انعام: 50) و "وَ لَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ" (اعراف: 188) و "قُلْ مَا كُنْتُ يَدْعَاً مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرَىٰ مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا يَكُمُ" (احقاف: 9).
- [35] . مثل: "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ" (جن: 27 و 28) و "تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ" (هود: 39) و "ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ" (آل عمران: 44) و "وَ أَنْيُكُمُ يَمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ" (آل عمران: 49) و "قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِيهِ إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بَتَأْوِيلِهِ" (يوسف: 37) و "وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ" (آل عمران: 179).
- [36] . ر.ك. زمر: 42؛ انعام: 61؛ سجده: 11.
- [37] . مثل: "قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا" (اسراء: 93) و "قُلْ إِنَّمَا آيَاتُ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ" (عنكبوت: 50) و "وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا يَأْذِنَ اللَّهُ" (غافر: 78).
- [38] . اصول کافی، ج 1، ص 258.
- [39] . منهاج البراعه، ج 8، ص 212.
- [40] . اصول کافی، ج 1، ص 303؛ بحارالانوار، ج 50، ص 84.
- [41] . مجموع فتاوى و مقالات متنوعه، ج 1، ص 42؛ ج 2، صص 22، 80، 381؛ ج 3، ص 97.
- [42] . همان، ج 2، ص 80.
- [43] . همان، ج 1، ص 42.
- [44] . عقيدة الشيخ محمد بن عبدالوهاب، ج 1، ص 524.

- [45] . البداية و النهایه، ج 6، صص 173، 202، 211.
- [46] . ر.ک: التفسیر الکبیر، ج 3، ص 229؛ المیزان، ج 3، ص 218.
- [47] . اصول مذهب الشیعة الامامیه، ج 2، ص 566.
- [48] . کتاب التوحید، شیخ صدوق، ص 149.
- [49] . الاحتجاج، ج 1، ص 377.
- [50] . همان، ص 367.
- [51] . همان، ص 372.